

ترکی صحبت می کرد. همان سال اول که هوا سرد شد پایگاهشان را آوردند داخل قلعه، همین روبروی مغازه من پایگاه زدند.»

وقتی سعی می کنم غیر از عالیه، ریشه

دیدم از آن طرف سربازان پیاده و یک عده هم با اسب و از جاده فرعی هم با توپ و توپخانه دارند می آیند. ما همه رفته بودیم بالای تپه ای که مشرف به قلعه بود. خدا بیامرز، مرحوم پدرم



متولد 1327 است و از روزی می گوید که در حین گوسفندچرانی، در دل خاکها پوست تخم مرغ و زغال پیدا می کند.



▲ میدان اصلی چکنه، همان میدان گاهی کلیدی روستای بینالود در رمان جاده جنگ است

وقتی این ها را دید چهارشاخی که دستش بود را بلند کرد گرفت بالا به طرف قشون شوروی، من فوری چسبیدم که بابا نکن می کشندمان. خلاصه همین طور رفتند پایین و زیر درخت های حسن خانلو مستقر شدند. پایگاهشان آن جا شد. گفتند تا شاهرود رفته اند اما یک گروهان ده بیست نفره این جا گذاشتند. دو تا زن هم داشتند که یکی اسمش عالیه بود و

واقعی بقیه شخصیت های داستان را پیدا کنم، می گوید: «مرگان با اسلحه توی این کوه ها آهو و بکب شکار می کرده. فکر کنم از منطقه «کلیدر زیارت» بود. نزدیک روستای کلیدر یک زیارتگاه است که امام زاده دارد؛ فاصله زیادی ندارند. یک سرکار آسیون هم داشتیم که از همین چکنه بود و توی مرز اطراف درگز رئیس پاسگاه بود. شوروی که پاسگاه را اشغال

از شیشه ی جلوی مینی بوس بیرون را نگاه می کنم. دشت وسیع اطراف جاده، کوه های دوردست بینالود و خورشید که از پشت سر به وسط جاده می تابد. آقا ابراهیم می گوید: این جاده تا سبزوار خاکی بود. اگر کسی می خواست به برود مشهد یا قوچان یا سبزوار، سه روز توی راه بود. زمان ما دیگر روزی یک ماشین بیشتر نمی آمد؛ آن هم کامیون بود. وقتی هم برف می آمد هفته به هفته ماشین نمی آمد.

همین طور که به چکنه نزدیک می شویم اهالی بیشتر به حرف می آیند و هر کدام آدرس کهنسالی را از روستایی می دهند و تأکید می کنند حتما سراغشان بروم. روستاهای فهنه، چکنه بالا، ساق بیک، سلطان میدان، آق قایا، بتقان، عبدالله گیو، ینگجه، کلپین و ... بعضی از 70 روستای منطقه سبزولایت است که نام می برند. مینی بوس به شهر کوچک چکنه نزدیک می شود و تابلوی ورودی، مقدم ما را به «زادگاه پروفیسور حسین صادقی جراح شهیر قلب جهان» خوش آمد می گوید. تابلویی دیگر چکنه را «شهر تاریخی و توریستی» معرفی می کند و خیر مقدم می گوید. ساعت 8 صبح یک روز پاییزی، میدان اصلی چکنه، یعنی همان میدان گاهی کلیدی روستای بینالود در رمان جاده جنگ، پر جنب و جوش است. مردم و دانشجویانی که از راه رسیده اند در رفت و آمدند و مغازه ها همه بازند.

سوم: در میدان گاه بینالود

پیرمردی جلوی دکان بقالی اش ایستاده و مشغول تماشای رفت و آمدها است. سراغش می روم و غرض از مزاحمت را توضیح می دهم. می گوید چیز زیادی یادم نیست. محمد طالبی که هنوز با من است به کمک می آید و به زبان ترکی معرفی ام می کند. بالاخره پیرمرد لب می گشاید. محمدرضا حسینی فر متولد 1313 است و باید آن زمان کودکی هفت هشت ساله بوده باشد. «اول شایعه شد که متفقین از این طرف و انگلیس از آن طرف هر کدام یک قسمتی از ایران را گرفته اند و رضاخان فرار کرده. چند روز بعد ما در خرمنگاه بودیم -آن زمان همه کشاورزی می کردیم- که یک دفعه دیدیم یک چیز سفیدی از روی سرمان رد شد و رفت به طرف سبزوار. ما که هواپیما نمی شناختیم. چند ساعتی که گذشت

گپ زدن هستند و اکثراً همدیگر را می شناسند. با جوانی سر صحبت را باز می کنم. محمد طالبی متولد چکنه است و در دانشگاه پیام نور چکنه «مدیریت آبادانی روستایی» می خواند. نه از روس ها چیزی می داند و نه از رمان جاده جنگ، اما سرولایت را نگین نیشابور می خواند و از حسن صادقی (پدر دکتر صادقی) یاد می کند که در این منطقه معروف به «مدیر» است. کسی که یکی از اولین مدارس این منطقه را در خانه شخصی اش افتتاح می کند. «تا الان خانواده ایشان تقریباً 30 مدرسه در کل سرولایت ساخته اند و المپیادی دانش آموزی به نام خانواده صادقی هم برگزار می شود. خود پروفیسور صادقی سالی یک مرتبه از سوئیس می آید چکنه». حرف های محمد به وضع موجود می کشد: «چند تا از بچه های خودمان که مهندسی کشاورزی گرفته اند آمده اند در روستای کلیدر و چکنه دامداری راه انداخته اند اما بیشتر جوان ها کوچ می کنند شهر».

جلوی مینی بوس بازار گفتگو گرم است. خودم را نزدیک آقا ابراهیم می رسانم. آقا ابراهیم به ترکی به چند نفری که نزدیکش نشسته اند می گوید: «آمده اند درباره روس ها گزارش بگیرند» و اشاره می کند به پیرمردی که شالی مشکی دور سرش بسته. حاج ابوالحسن ساقی متولد 1327 است و از روزی می گوید که در حین گوسفندچرانی، در دل خاکها پوست تخم مرغ و زغال پیدا می کند. «آدمم با پدر خدا بیامرز صحبت کردم، گفت بابا اون زمان که روس ها آمدند، این ها را علامت گذاشته اند که اگر باز جنگ جهانی شد -البته نمی توانند حمله کنند، ولی اگر حمله کردند- بگویند این منطقه مال ماست؛ از قدیم این کوه ها را گرفته ایم. این زغال و پوست تخم مرغ یک عمر سالم می ماند!»

آقا ابراهیم چند نفری را هم در دوراهی دوغایی سوار می کند و سنگین تر وارد جاده قوچان-سبزوار می شود؛ جاده جنگ! مینی بوس با جثه کوچکش قدم در یک جاده دوطرفه و بین المللی گذاشته و مدام تریلی های باری بزرگ با سرعت از کنارش رد می شوند، تریلی هایی که از جنوب می آیند و از میانبر سبزوار-قوچان خودشان را به تنگه باجگیران می رسانند تا پا به تر کمستان بگذارند.